

گریز از ابهام

ا بررسی چیست و چشم‌انداز فلسفه‌ی تحلیلی

در گفت‌وگو با آلوئیوس مارتینیچ

سومی هم هستند که شیوه‌ها، معیارها و یافته‌های ریاضیات و منطق نمادین را مهم‌تر می‌دانند. از آن‌جا که متافیزیک در طول بیست و پنج سال گذشته برای فیلسوفان تحلیلی یا پساتحلیلی اهمیت بیشتری یافته است، این فیلسوفان، همانند فیلسوفان قرن نوزدهم، به طرح نظریه‌هایشان درباره‌ی واقعیت به طور کلی بیشتر گرایش دارند.

فلسفه‌ی تحلیلی در کجا و توسط چه کسانی ظهور یافت؟

فلسفه‌ی تحلیلی در دو مکان اصلی ظهور یافت؛ یکی انگلستان در اوایل قرن بیستم که فیلسوفانی همچون برتراند راسل و جی. ای. مور کوشیدند با وضوح و دقتی بیش از نسل قبلی ایده‌آلیست‌های بریتانیایی به مسائل فلسفه بپردازند. مکان دیگر آلمان بود. گوتلوب فرگه‌ی ریاضی‌دان مشارکت‌های مهمی در منطق و فلسفه‌ی زبان صورت داد. فرگه با لودویگ ویتگنشتاین اتریشی و فیلسوف آلمانی رودلف کارناب ارتباط داشت. ویتگنشتاین در کمبریج درس خواند و در نتیجه، میان فیلسوفان انگلیسی‌زبان و آلمانی‌زبان پیوندی به وجود آمد. گروه دیگری از فیلسوفان آلمانی‌زبان در واقع دانشمند بودند اما مکتب پوزیتیویسم منطقی را در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ پدید آوردند.

به دلیل اهمیت فرگه، ویتگنشتاین، کارناب و سایر فیلسوفان اروپا، تمایز میان فلسفه‌ی تحلیلی و فلسفه‌ی قاره‌ای کمی مضحک است. اما بسیاری از فیلسوفان تحلیلی اروپا کمی پس از جنگ جهانی دوم به کشورهای انگلیسی‌زبان مهاجرت کردند و در نتیجه بخشی از فلسفه‌ی تحلیلی انگلیسی-آمریکایی شدند. تأثیر منطقی برای راسل، ویتگنشتاین و کارناب و تخصص پوزیتیویست‌های منطقی در علوم طبیعی و به ویژه فیزیک، برای فلسفه‌ی تحلیلی بسیار مهم بود.

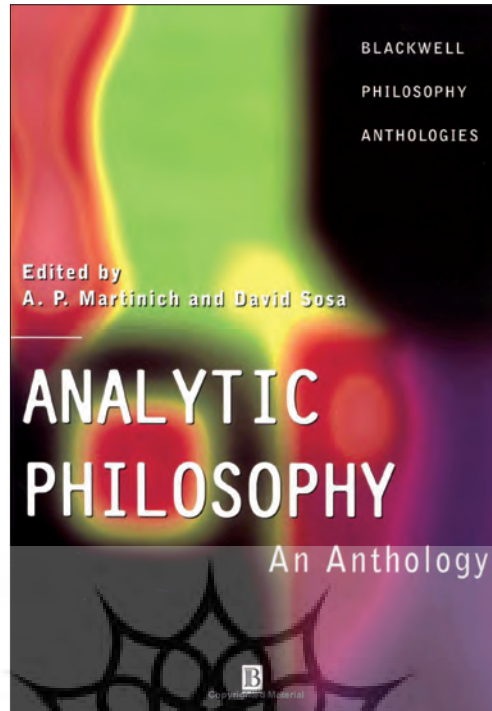
در تاریخ فلسفه‌ی تحلیلی تلاش‌هایی برای ایجاد ارتباط بین فلسفه‌ی تحلیلی و قاره‌ای صورت گرفته است، لطفاً در مورد این تلاش‌ها توضیح بدهید؟

در دهه‌ی ۱۹۸۰ برخی فیلسوفان تحلیلی -مانند ایان هکینگ و به ویژه ریچارد رورتی- تلاشی جدی صورت دادند تا فلسفه‌ی تحلیلی و قاره‌ای را به هم نزدیک کنند یا فیلسوفان تحلیلی را از ارزش‌های فلسفه قاره‌ای آگاه سازند. من گمان می‌کنم که این تلاش در دهه‌ی ۱۹۹۰ رو به زوال نهاد و دقیقاً مطمئن نیستم که چرا

فلسفه‌ی تحلیلی چیست و چه تفاوتی با فلسفه‌ی قاره‌ای دارد؟

هدف اصلی فلسفه‌ی تحلیلی این بود که پاسخ‌های روشن و دقیقی به مسائل سنتی فلسفه عرضه کند. وقتی فلسفه‌ی تحلیلی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ گسترش می‌یافت، این مسائلی سنتی را به مسائل کوچک‌تری تجزیه می‌کرد که قابل حل‌تر به نظر می‌رسیدند. برای مثال، به جای اینکه به مسئله‌ی اراده‌ی آزاد بپردازند، به این مسئله پرداختند که بهانه‌ها و توجیه‌های اعمال ما چیست. فلسفه‌ی قاره‌ای در نیمه‌ی نخست قرن بیستم به نظام‌های بزرگی تأکید می‌کند که کل واقعیت‌ها یا بخش بزرگی از آن‌ها را تبیین می‌کردند. پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از فیلسوفان قاره‌ای به مسائلی نظیر معنای زندگی و ماهیت ارزش علاقه‌مند شدند. درست است که برخی از فیلسوفان تحلیلی هم به ماهیت ارزش پرداختند، اما این مسئله از دغدغه‌های اصلی آن‌ها نبود. فیلسوفان تحلیلی بسیار پیش از فیلسوفان قاره‌ای به علوم طبیعی گرایش داشتند. برخی از فیلسوفان تحلیلی برجسته تصور می‌کردند که فلسفه صرفاً در امتداد علم و تابعی از آن است. فیلسوفان تحلیلی معتقدند که نوشته‌های فیلسوفان قاره‌ای مبهم و نادقیق‌اند؛ موضوعی که خود فیلسوفان قاره‌ای به هیچ وجه نمی‌پذیرند.

در طول شصت سال گذشته، اوضاع در میان اخلاف فلسفه‌ی تحلیلی پیچیده‌تر شده است. اجازه دهید آن‌ها را فیلسوفان «آنگلوفون» بنامم زیرا در نواحی انگلیسی‌زبان دنیا کار می‌کنند. بسیاری گمان می‌کنند که فلسفه‌ی تحلیلی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم آمد و این فیلسوفان بخشی از «فلسفه‌ی پساتحلیلی» هستند. کسانی که این فیلسوفان را پساتحلیلی می‌دانند باور ندارند که حقایق فلسفی فرازمانی وجود دارد و تصور می‌کنند که بیشتر فلسفه‌ها دست‌کم از قرن هفدهم دچار خلط و اشتباه‌اند. ریچارد رورتی نمونه‌ی خوبی از این گرایش است. سایر فیلسوفان پساتحلیلی گمان می‌کردند که فلسفه نیازمند تحلیل مفاهیم نیست، بلکه باید در حاشیه‌ی علم طبیعی کار کند. کواپن بهترین نمونه از کسی است که چنین گرایشی داشت و دیگران را هم به این گرایش ترغیب می‌کرد. بسیاری از فیلسوفان آنگلوفون در حال حاضر از یافته‌های علوم طبیعی، به ویژه فیزیک و روان‌شناسی، نتیجه می‌گیرند و حتی برخی از آنان دست به آزمایش هم می‌زنند که این ره‌یافت «فلسفه‌ی تجربی» نامیده می‌شود. گروه



آنچه فلسفه‌ی فارغ از تجربه یا برج عاج‌نشین^۵ نامیده می‌شود، به یافته‌های تخصصی علمی وابسته نیست. به نظر من فلسفه‌ی تحلیلی امروزه هیچ محوری ندارد و کاملاً در حیطه‌های مختلف تقسیم شده است. ■

این گونه شد. اما فیلسوفان تحلیلی برجسته‌ای وجود دارند که همچنان به فیلسوفان قاره‌ای نظر دارند. رابرت برندم^۴ یکی از این‌هاست. فیلسوفان قابل توجه دیگری هم در امریکا حضور دارند که هر چند فیلسوف تحلیلی نیستند، میان این دو سنت پل ارتباطی به وجود آورده‌اند مانند هیوبرت دریفوس^۵.

اگر به پنجاه یا شصت سال قبل بازگردیم، شیوه‌ی تحلیل زبان متعارف جان آستن نوعی از پدیدارشناسی زبانی بود. اما فلسفه‌ی زبان متعارف در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به زوال نهاد. من زمانی مقاله‌ای نوشتم و در آن شباهت‌های مهمی را میان فلسفه‌ی تحلیلی، پدیدارشناسی و حتی فلسفه‌ی ساختارشناسی را نشان دادم و این روزها در حال نوشتن مقاله‌ای هستم که در آن، برخی نظریه‌های معنا را در فلسفه‌ی تحلیلی با چیزهایی که هایدگر و سارتر درباره‌ی معنا گفته‌اند مقایسه می‌کنم. به این ترتیب، تلاش برای پیوند دو سنت تحلیلی و قاره‌ای هنوز از میان نرفته است.

چشم‌اندازهای فلسفه‌ی تحلیلی چیست؟ چه مسائلی بیشتر محور فلسفه‌ی تحلیلی در آینده خواهند بود؟

فیزیک‌دان بزرگ استفان هاوکینگ اخیراً اعلام کرد که فلسفه بی‌ارزش شده یا مرده است. من گمان می‌کنم که او از کارهایی که در زمینه‌ی فلسفه در حال انجام است، اطلاع کافی ندارد. پژوهش فلسفی در بسیاری از زمینه‌ها در حال رشد و گسترش است: فلسفه‌ی زبان، متافیزیک، فلسفه‌ی ذهن، اخلاق و فلسفه‌ی سیاسی. نمی‌توان در بیش از دو حیطه از فلسفه به تخصص رسید. البته این بدان معنا نیست که من تصور می‌کنم که همه‌ی این زمینه‌ها ارزشمند هستند، اما به گمان من دقت و ابداعی که در این کارها وجود دارد، انکارناپذیر است.

همان‌طور که گفتیم، علوم تجربی اهمیت بالایی برای فیلسوفان پیدا کرده‌اند و برخی از فیلسوفان، خود، اهل علوم تجربی‌اند. در گروهی که من در آن تدریس می‌کنم، در دانشگاه تگزاس، بسیاری از استادان هم‌زمان در گروه‌های دیگر هم سمت دارند یا دست‌کم عضو افتخاری گروه‌های دیگرند، چون کارهایشان با رشته‌های دیگر تداخل دارد.

دو نگاه

در دهه‌ی ۱۹۸۰ برخی فیلسوفان تحلیلی-مانند ایان هکینگ و به ویژه ریچارد رورتی- تلاش جدی صورت دادند تا فلسفه‌ی تحلیلی و قاره‌ای را به هم نزدیک کنند یا فیلسوفان تحلیلی را از ارزش‌های فلسفه‌ی قاره‌ای آگاه سازند. من گمان می‌کنم که این تلاش در دهه‌ی ۱۹۹۰ رو به زوال نهاد و دقیقاً مطمئن نیستم که چرا این گونه شد

پنج نوشت: آلوئیسیوس مارتینیچ (Aloysius Martinich) استاد دانشگاه آستن تگزاس و دارای مدرک دکتری فلسفه از دانشگاه سن‌دیه‌گوی کالیفرنیاست. او به همراه ارنست سوسا مجموعه‌ای از مقالات کلاسیک را به نام «فلسفه‌ی تحلیلی: گردآوری» تدوین و ویرایش کرده است. در این مجموعه که از مقالات اصلی و تأثیرگذار فلسفه‌ی تحلیلی از پیشگامان این روش فلسفی مانند فرگه، راسل، استراسسن، گرایس، دیویدسن، کریپکی، پاتنم، وینگشتاین، کواین، مور، همپل، لویس و ... می‌باشد، در قالب چند بخش که موضوعات گوناگون فلسفه‌ی تحلیلی را دربرمی‌گیرد، انتشار یافته است: فلسفه‌ی زبان، متافیزیک، معرفت‌شناسی، فلسفه‌ی ذهن، اختیار و این‌همانی شخصی، اخلاق و روش‌شناسی. این مجموعه را انتشارات پلک‌ول در سال ۲۰۰۱ منتشر کرده است. از دیگر آثار مارتینیچ می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: «نوشتن فلسفی: یک درآمد» منتشر شده در سال ۱۹۹۶؛ «فلسفه‌ی زبان» که انتشارات آکسفورد آن را در سال ۲۰۰۹ منتشر کرده است؛ «هابز» که درآمدی به تفکر تامس هابز فیلسوف تجربه‌گراست و در سال ۲۰۰۵ به انتشار رسیده است؛ «مفاهمه و دلالت» کتابی قدیمی از او در حوزه‌ی فلسفه‌ی زبان و معناشناسی است که در سال ۱۹۸۴ منتشر شده است.

2- experimental philosophy

3- Robert Brandom

4- Hubert Dreyfus

5- amchair philosophy